

سناریوی مرگ کودک

پایان دنیا

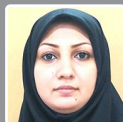
زینب صباحی مقدم

مری مرکز آموزش بهورزی
دانشکده علوم پزشکی آبادان



رجاسکرانی محینی

مری مرکز آموزش بهورزی
دانشکده علوم پزشکی آبادان



وارد روستا که می‌شوی،
بیشتر از همه شادی و هیاهوی
کودکان خونگرم و بازیگوش به چشم
و گوش می‌رسد. کودکانی که کنار رودخانه،
مشغول بازی‌اند و انگار آب‌های رود صدای
خنده‌های کودکانه‌شان را تا دوردست‌ها می‌برد.
اردیبهشت ماه است و آغاز فصل برداشت گندم. در
روستای ۴ هزار نفری، مردان بیشتر خانه‌ها برای کار به
مزرعه رفته‌اند و همه کارها و مسؤولیت‌های خانه مانده
است برای زنان و دختران.



چرا با وجود اینکه مشکل بی آبی سال هاست گریبان اهالی روستا را گرفته اما کسی برای تهیه مخرن های ذخیره آب فکری نکرده است؟



وقتی از حیاط خانه بیرون می آیم، رو به روی خانه، چشمم می افتد به تابلوی «خانه بهداشت»! سؤالاتی ذهنم را درگیر می کند:

- چرا برای احیای کودک به خانه بهداشت مراجعه نکرده اند؟
- چرا کودک بدون گواهی فوت تأیید شده با مهر یک پزشک معتمد (تأیید فوت) بسرعت به خاک سپرده می شود؟
- چرا کسی به مادر اقدام های اولیه در مواقع حوادث و سوانح را آموزش نداده است؟
- چرا سطل های بزرگ آب در خانه روباز است و با این وجود مادر کودک خرد سالش را بی پروا به حال خود رها می کند؟
- چرا با وجود اینکه مشکل بی آبی سال هاست گریبان اهالی روستا را گرفته اما کسی برای تهیه مخرن های ذخیره آب فکری نکرده است؟
- چرا خانه های دارای کودکان زیر پنج سال توسط نگهبانان سلامت (بهورزان) از نظر ایمنی و شناسایی نقاط ناامن بررسی نمی شوند؟
- چرا یک روستا با این جمعیت بالا بی بهره از سیستم آبرسانی است.
- چرا اطراف رودخانه هایی که از وسط روستاها می گذرند، حصار مناسبی وجود ندارد؟

در خانه کوچک آقا «لطیف» هم ماجرا از همین قرار است. در خانه اغلب حتی به روی میهمانان ناخوانده ای چون ما باز است. سایه نخل هایش هم می تواند محل امنی برای بازی کودکان باشد. سطل های بزرگ و کوچکی هم در گوشه و کنار خانه توجهم را جلب می کنند. سطل هایی که در حالت عادی خطرناک به نظر نمی رسند و کسی شاید فکرش را نمی کند که بتوانند به جز ذخیره آب و مایه حیات، روزی رشته حیات کودکی را قطع کنند. مادر خانواده در حالی که اشک در چشمانش جمع شده تعریف می کند که: صبح یک روز معمولی مثل همه روزهای دیگر که مشغول تهیه غذا برای فرزندانش بود، علی و حنا صبح زود با دیگر بچه های روستا برای بازی به خانه همسایه می روند. کمی بعد «دنیا» ۱۹ ماهه هم بیدار می شود و بهانه خواهر و برادرش را می گیرد. مادر که سخت درگیر کارهای خانه است آرامش می کند و دوباره مشغول کارهایش می شود و فکر می کند «دنیا» هم به بقیه بچه ها پیوسته و سرش به بازی گرم شده است. ساعتی بعد اما ناگهان حس دلشوره ای در مادر شعله ور می شود. به سراغ کودکانش می رود، با شتاب به حیاط خانه می رسد دنیا را صدا می کند... دنیا... دنیا... دنیای من...؟! آنچه را که چشمش می بیند، باور نمی کند. دنیای کوچک در سطل آب بزرگی که مادر اول صبح برای مصارف خانگی پر کرده بود بی حرکت و آرام افتاده است! دست و پایش را گم می کند. برای چند لحظه هاج و واج می ماند و بعد هراسان و بهت زده سراغ کودکش می رود. او را به آغوش می کشد، تکانش می دهد... دنیا اما تکان نمی خورد... دنیا نفس نمی کشد... دنیا انگار به پایان رسیده است! با سرو صدای مادر، همسایه ها می رسند و با شتاب او را به نزد بزرگان فامیل می برند تا شاید دنیا را به زندگی برگردانند. اما پس از تأیید مرگ کودک توسط افراد محلی، دنیا عصر همان روز غریبانه در حیاط امامزاده روستا به خاک سپرده می شود تا غم و افسوس میهمان همیشگی خانه آقا لطیف شود.

به این موضوع امتیاز دهید (۱۰۰۱). کدموضوع ۱۰۸۲۴ پیامک ۰۳۰۰۰۷۲۷۳۱۰۰۱. نحوه امتیازدهی: امتیاز - شماره مقاله. مثال: اگر امتیاز شما ۸۰ باشد (۸۰ - ۱۰۸۲۴)